

❖ فهرست

اولتیماتوم / ۷

با سپاس از نامه‌رسان! / ۹

دزدانه / ۱۱

همم / ۱۲

خواب با قرص ماه / ۱۳

ادای شعر / ۱۴

عروض خوانی / ۱۵

به قد یک بوسه / ۱۶

پایان دنیا / ۱۸

تاتو / ۱۹

تضمین / ۲۰

حیران / ۲۱

جغرافیای ساعت / ۲۲

توقیف / ۲۴

همه جا به نوبت / ۲۵

چه عیبی دارد؟ / ۲۶

منتقد / ۲۸

- در خط سعدی / ۲۹
روسیاه / ۳۰
روزنامه‌ی تو / ۳۲
انتقام / ۳۳
۲/۵ شب / ۳۴
انتخاب / ۳۵
اقرار / ۳۶
سرکاری / ۳۸
صدای تو خوب است / ۴۰
جیک جیک / ۴۲
قدم بزید لطفن! / ۴۳
نسیه / ۴۵
آقابالا / ۴۶
خانه‌سازی / ۴۷
ملوس / ۴۸
رعایت / ۵۰
... / ۵۱
قاط! / ۵۳
مشروط! / ۵۴
مخاطب اختیاری / ۵۶
مثل احتیاط گردنه‌ی حیران / ۵۸
پنج‌شنبه‌ها تعطیل است / ۶۰
پس لرزه / ۶۲
باربارز / ۶۴
بحران مخاطب / ۶۶
معکوس / ۶۸

- بکشش! / ۷۰
- کوچ جنگل / ۷۱
- جهان سوم / ۷۲
- شب امتحان / ۷۴
- جاذبه / ۷۵
- ۷۷ / Desktop
- ۷۸ / Limit
- واونامه / ۸۰
- به خودم / ۸۱
- شاعر / ۸۲
- حوّل حالنا / ۸۳
- که‌نای / ۸۴
- مدرک / ۸۵
- کشف حجاب / ۸۷
- گورخر / ۸۹
- تونل‌های بن‌بست / ۹۰
- سوایلانی / ۹۲
- مورچه‌ها / ۹۵

اولتیماتوم

ذوق شعری ام
قطع نمی شود
حتا اگر سردبیر پشت تلفن
شعرم را از چپ به راست تقطیع کند
من این جا در پای کوه های آسپیناس
و او - هم چنان - در خیال دماوند
از بالا
به
پایین:

«- وای! چه ارتفاعی!»

نمی‌توانم بینم ات شاعرک جوان!»

سردبیر، کله‌ی تاس‌اش را ویرایش می‌کند

و خبر ندارد که من

به تعداد موهای سرش

پیراهن‌اتو کرده‌ام پوشم

و شب‌های جمعه

با حافظان خزر مشاعره می‌کنم.

بگذارید دل‌ام برای سردبیر بسوزد

که نمی‌داند

تهران برای شعر شدن شهر کوچکی‌ست

زیاده‌عرضی نیست

این شعر را برای هیچ مجله‌ای فاکس نمی‌کنم

دل‌تان هم بسوزد

داغ این شعر

خنک‌ام می‌کند.

با سپاس از نامه‌رسان!

جهان را به نام تو می‌شناسند

و تو در شهر ناشناخته مانده‌ای

شهر را به نام من می‌شناسند

و من

مثل واوهای ام غریب‌ام.

من آن شاعری هستم

که در تو زنده گی می‌کند.

ما را

- فعلن -

کسی نمی‌شناسد

جز پست چحی محله

که این نشانی را

هرگز فراموش نمی‌کند.

«آستارا، خیابان حافظ، برسد به دست داوود»

دزدانه

برای هم سایه‌ی آپارتمان نشین
دل ام می‌سوزد
که صدای بلبل را در زنگ موبایل می‌شنود،
و جنگل را در مستندهای راز بقا می‌بیند.

خوش به حال ام

- که مادرم -

جنگل را در باغچه کاشته است

و کودک هم سایه

- دزدانه -

به آواز بلبل گوش می‌کند.

هم

هیچ اتفاقی نمی‌افتد
حتا اگر چنگیز خان دوباره بمیرد
یا... چه می‌دانم
هر خیالی که می‌کنید، بیفتد؛
چیزی نمی‌شکند
تنها آب کمی تکان می‌خورد در دریا.

هیچ اتفاقی نمی‌افتد

مطمئن باش!

فردا هم

- اگر هوا ابری نباشد -

خورشید خانوم، سرِ قرار می‌آید.

خواب با قرص ماه

ماشین‌های خالی
دریا را به خواب می‌برند.
شب از بزک برمی‌گردد

و ستاره
سه تارِ موی شب را می‌نوازد
و با قرص ماه می‌خوابد.

دریا پیاده می‌شود از ماشین‌های خواب

- در ساحل
قدم می‌زند.

ادای شعر

سیر و ماست خوردم تا بیاید،
نیامد.

به خانه‌اش رفتم،
کسی نبود.

خواستم بنویسم

عقل واژه‌ها سر جای‌شان نبود.

آ...ی! دیگر غذای ساده پیشنهاد نکنید، لطفن!

«خواب» مان خیلی سبک شده

دارد ادای شعر را درمی‌آورد!!

عروض خوانی

پدرم در آمد
وقتی «هجا» های بازی را «کوتاه» کردم
عشق درس را «بلند»
و با «اختیارات» ام
«کشیده» ای کشیدم به دهان «استثنا» ها
تا با هزار نیت
چهارده بار «عروض» را خواندم.

به قد یک بوسه

۱

قدم‌های تپه‌ماهورت
و چشمان ژله‌ای‌ات را
با یک نگاه
از بر می‌کنم.

آه! ای صنم!
پیکر تو را
به قد یک بوسه
تراشیده‌اند.

سنگی ولو شده در زیر پا
و پیکری تراشیده در روبه رو.

مانده‌ام

حواس‌ام را کجا پرت کنم!؟

۸۱ و ۱۳۸۰

پایان دنیا

با این سرعتی که اتوبوس گرفته

می‌ترسم جاده را تمام کند

و برسد به تابلویی که

روی «زمین» خط قرمز کشیده‌اند

و بعد

تابلوی «به سیاره‌ی چاله‌پرور مریخ خوش آمدید»

آ...ی!

یکی به این راننده بگوید

به این زودی‌ها

مریخ آسفالت نمی‌شود!

اردی‌بهشت ۸۱

تاتو

ماه، امشب تاتو کرده

«- مگه دختره؟»

مطمئن ام پسر...

حتا شایعه بود -

دوست دارد با خورشید عروسی کند

فاصله‌ی شان هم فقط ۲۴ خانه بود.

اما همین دیشب

ستاره‌ی هم‌سایه چشمک زد

ماه گول خورد

و مثل پسرهای پنج‌شنبه

زیر ابروی اش را برداشت

از من تا تو!

تضمین

و این نهایت شعر است:

«دوستات دارم»

عبارتی که هیچ شاعری

توی «گیومه»

محدودش نمی‌کند.

حیران

و این کوه‌ها

با برف

قرارداد دارد.

مه نیز

چک سفید حیران را

امضا کرده است.

زمستان ۸۰

جغرافیای ساعت

ساعت، حوالی جنوب شرقی پرسه می‌زند

دو سه تا که جلوتر برود؛

می‌رسد به جنوب غربی

حالا من هشتم و ۱۲ ساعت بعد

که در اتوبوس شمال

گردنه‌ی «حیران» را رد کرده‌ام.

بعد می‌روم به امتحان

خانه‌ها را که سیاه می‌کنم؛

می‌پریم بیرون، توی ده‌کده‌ی حیاط.

می‌خواهند با من چت کنند

حال‌شان را ندارم

من دوست دارم با او...

بدجوری مشغول است.

دور جهان را می‌گردم

و دوباره اتوبوس.

این بار من و اتوبوس با هم هستیم.

تیر ۸۱

توقیف

فکرم فقط تیترو می‌زند
بقیه در صفحه‌ی بعد هم ندارد
مثل کاریکاتورهای بدون شرح
صاحب‌اش را هم مسخره می‌کند.
همین الان که این شعر را می‌نویسم؛
به «کجا» رفته و از «ناکجا» برنگشته!
آهای! فکر محترم!
چه خیال کردی؟
تیتروهای جنجال‌ات را سانسور کن!
این روزها
روزنامه‌ها را بدون تیترو منتشر می‌کنند.

همه جا به نوبت

نوبت خواب است
شعر، رعایت نمی کند.

اردی بهشت ۸۱

چه عیبی دارد؟

قله‌ی دماوند را یک‌شبه فتح کردم
و روزهای سال را
بج تفاوت از پای «آسپیناس» و «کوه‌های تالش»
پیاده‌گذشتم
حتا از «سبلان» و «سهند»
آبی نپاشیدم به خواب چشم‌های‌ام.
حالا در خیال اورست،

سُر

می

خورم

و قافیه‌ها گم می‌شوند

توی «بهمن»

تیترا می‌شوم

برای روزنامه‌های زمین،

تا در مریخ

عکس‌ام را

در ورودی شهر نصب کنند:

«به یاد شاعری که عقاب بود

و

کلاغ شد!»

منتقد

چرت بعد از ظهری ام
مثل گوجه فرنگی سبزِ خوابیده در انبار است.
سرزنش ام نکنید
به این زودی‌ها
شرم نمی‌کنم!
اردی بهشت ۸۱

در خط سعدی

این شوفرها

- با بسیار سفر -

هنوز خام مانده‌اند

آقای شوفر!

نگه‌دار!

ما پختیم.

روسياه

برف

- با منت -

سر کوه سياه

کلاه سفيد مي گذارد

خوش تيب مي شود و

خبر ندارد

کوه -

هي گلایه مي کند به خورشيد

که سنگيني ي سرما

دوش اش را مي لرزاند.

خورشید دیرتر به خواب می‌رود
برف از خجالت آب می‌شود
وَ

روسیاهی به کوه می‌ماند.

روزنامه‌ی تو

گفت و گوی مان را
هی دارم نقد می‌کنم.

خودم را

نه

بیش تر تو را تفسیر می‌کنم.

«تو»

سر مقاله‌ی روزنامه‌ی «من» هستی.

«تو»

تصویر برگزیده‌ی ماه.

«من» آیا

در ستون «نامه‌های رسیده»ی روزنامه‌ی «تو»
جایی دارم؟!

انتقام

یک ساعت مچی به دست چپ ام
و دیگری به راست
به انتقام از روزهای
«ببخشید ساعت چنده؟!»

۲/۵ شب

زنگ ساعت خواب‌ام را
به انگشت نامه‌رسان پیوند زده‌ام.
هر روز یک نفر به من سلام می‌کند
با صدایی تازه و دور
پست چی دوباره امضا می‌خواهد
خمیازه می‌کشم
و با قیافه‌ی جا مانده از نیمه‌شب
به اتاق برمی‌گردم.

انتخاب

قرار است

تمام لغت‌های جهان را پاک کنند
و فقط یک لغت

سهم من باشد

«تو» را انتخاب می‌کنم.

«گرم یاد آوری یا نه / من از یادت نمی‌کاهم» (نیما)

اقرار

حتا اگر

یک در میان

به خاطرت بیایم

تو،

سطر پیوسته‌ی شعرهای منی

در این روزهای دغدغه و درس

- مثل نکته‌ای ظریف و ملوس -

جاهای خالی‌ام را پر می‌کنی.

حالا

فرقی نمی کند کجا باشم

چه بپوشم

کتیرا بزخم یا نه،

با این همه

وقتی می گویم: «دوستات دارم»

یعنی همیشه -

حتا ساعت های غیراداری

و روزهای تعطیل!

پاییز ۸۴

سرکاری

دختران هر روز

آواز دهل‌اند.

از دور که می‌آیند

ترکان ختا را می‌بینی

نزدیک که می‌شوند

خطای چشمات را.

دختران هر روز

- مثل دوست شاعرم -

از دور خوش تیپ‌اند

اگر جلو نیایند
بخت شان باز می شود
و اگر بیایند؛
مشت شان.

پسران هر روز
سر کار نمی روند!

صدای تو خوب است

من فکر می‌کنم

- حتا-

صدای زنگی که سعدی را

از «خواب نوشین بامداد رحیل»

بیدار می‌کند؛

شیرین است

وقتی که کاروانی از اعداد آشنا

پشت خط رژه می‌روند.

گوشی را برمی‌دارم

سهراب می شوم:

«صدا کن مرا،

صدای تو خوب است.»

تیر ۸۳

جیک جیک

جیک جیک را

- مادرت - همین دیروز

برای تو هجی کرده است

و تو امروز

بی هیچ صدایی

خود را خروس می‌خوانی

و غرور خویش را

برای مرغکان این باغ

به مزایده گذاشته‌ای.

قدم بزئید لطفن!

غلت می خورم از چپ به راست
- و به جای مثلن رفیقانی که خیال می کنند رقیب من اند -
به او فکر می کنم
که نیمی از موهای اش
روی پیشانی ی بالش [اش] وول می خورد
و خواب خوب مرا می بیند.
باور کنید حوصله ی تئوری ندارم
مدل موی سرم به خودم مربوط است
و فرقی نمی کند که باز
- کسی خوش اش بیاید یا نه!

لطفن خلوت کنید
توقف بی جا مانع شعر می‌شود.

تیر ۸۳

نسیه

هزاره‌ی سوم هم رسید و
رایانه‌ها شاعر نشدند
تو را نمی‌دانم -
چرا اصرار می‌کنی
کلمات را ستونی بنویسی؟!
این‌ها می‌لرزند.
حالا گوش به جهنم
جنگل را میچاله نکن!
بعد انتظار داری
حرف‌های نسیه‌ات را نقد کنیم.

آقابالا

از خانه که بیرون می‌زنم؛
جیب‌های ام را چک می‌کنم
پول، کلید، یادداشت روزانه ...
و یک مشت سلام
که در پیاده‌رو
سرم را بالا بگیرم.

خانه سازی

وقت و بی وقت
با ستون هایی که شمالی می آیند و
جنوبی می روند.
و بلوک هایی که جا خالی می کنند.
- مثل این که -

دارم برای خودم خانه می سازم.

آای...!

از کار و زنده گی افتادم
یک نفر این «آتاری» را
از «دست» من بگیرد!

ملوس

با تو
لحظه‌های عاشقانه
روسفید می‌شود.
بیا آن طرف تر برویم
پیشی‌ی ملوس من!
شوق در چشم،
زبان‌ات،
مثل موشی از لانه‌اش بیرون می‌جهد و بر می‌گردد.
عجب!
مگر می‌شود یک موش در خانه‌ی گربه لانه بسازد؟!

تعجبی ندارد عزیز!

من هم منت بوی تو را می کشم

و هاپو می شوم

هاپویی که گربه ها را دوست دارد.

خیلر

بهمن ۸۳

رعایت

بر در نوشته‌اند:

«لطفاً نظافت را رعایت فرمائید»

دست‌ام به چانه‌ام فشار می‌آورد و

چانه‌ام به سرم.

فکر می‌کنم

هی فکر می‌کنم و زور می‌زنم.

حالا کمی سبک شده‌ام

خودکارم را به طرف در می‌آورم:

«لطفن رسم الخط را رعایت کنید!»

این ویراستارها خفه‌ام کردند

در را باز کنید،

هوا همیشه با «الف» تنفس می‌شود!

...

۱

طولی نمی کشد که روز، شب می شود
دیگر به آفتاب هم
دل نمی بندم.

۲

شعرهای ام که بیات می شوند

حتا

مرغان خانه گی
با اکراه به آن نوک می زنند

۳

خودت را به آفتاب پشت گرم می‌کنی
و نمی‌دانی که این روزها
سایه‌ها را با تیر می‌زنند

۸۱ و ۱۳۸۰

قاطا!

مسافر،
بلیت را که خورد؛
راننده بالا آورد، قاط زد:
«آآآآآآی آبجی! بلیت...ت!!»
و اعتراضی کرد به بلندی ایستگاه.
دست اش که به یارو نرسید؛
یقه‌ی فرمان را چسبید
گاز گرفت
گلوی ایستگاه‌ها را
یکی
یکی
همه خفه شدند.

مشروط!

باجه‌های مخابرات شلوغ می‌شود

در عصرهای پایان ترم.

کابین‌های پر از دانش‌جو - دختر ...

که دل خوشی را تا دورها

اشغال می‌کنند:

- سلام مادر!

شب و روزم در جزوه‌های فتوکپی

تکثیر می‌شود

راستی، از پسر دایی محسن چه خبر؟

دل‌ام برای‌اش تنگ ...

چرا نمی شود - این جشن رو به راه ؟...

« آه ! »

مکامله تمام می شود.

و پسری که در کیف اش

عکس دختری مشکوک

لب خند می زند

پول تلفن را حساب می کند.

خرداد ۸۳

مخاطب اختیاری

تیرهای روزنامه را کسی نمی‌خواند

سطرهای اش را هیچ‌کس!

سخن امروز را

فقط خود سردبیر مرور می‌کند.

«راستی، شعر من چاپ شده

- خدا را شکر-

این دفعه اسم‌ام را درست نوشته‌اند

ندیدی؟! ... کنار مقاله‌ی تو بود که ...»

بچه‌ها نامه‌های تان رسید

فعلن رفته بازداشت موقت.
سرِ سردبیر بدجوری می‌خارد
و مجله،

با آثاری از خودش
بسته می‌شود!

بهار ۸۳

مثل احتیاط گردنه‌ی حیران

پیشانی‌باز

روسفید

مثل احتیاط گردنه‌ی حیران

- برمی‌گردد

لب‌خند می‌زنی.

ولی من که احتیاط سرم نمی‌شود

می‌خواهم

روی این تابلوها را کم کنم

لطفن،

از سمت چپ من برگرد!
همین جا بمان!

دل ام
این طوری می خواهد.

تابستان ۸۳

پنج‌شنبه‌ها تعطیل است

اتوبوس،
تابلوی ایست‌گاه را پارک ممنوع می‌بیند.
کارمند،
پرونده‌ی روز را می‌بندد.
تلفن مجله،
روی پیغام‌گیر است.
تخت بیمارستان رفته مرخصی...

«- مگر چه خبر است؟!»

مردم برای فردا

از امروز فاکتور می گیرند.

بی چاره جمعه

دل اش برای شنبه می سوزد

هیچ کس به خاطرش

ساعت ها را

جلو

نمی کشد!

پس لرزه

زلزله که آمد؛

کله‌ها تکان خورد

ویژه برنامه‌های تلویزیون

— زنده شد.

حساب‌های بانکی باز

و جیب‌ها

خالی و پر شدند.

زلزله که آمد؛

باجه‌ها

بلیت‌ها را پیش‌فروش کردند.

«بم بهانه‌ی برنامه!»

«برنامه به بهانه‌ی بم!»

کمک! کمک!

آی چه خبر است؟

این همه کمک را یک‌جا نبرید؟

بم تمام می‌شود‌ها!

زلزله که رفت؛

من هم شعری نوشتم

و درآمد حاصل از چاپ را

به حساب سردبتر

فرو ریختم!

باربارز

۱

می‌آیی

و خطی از عطر «باربارز» دورم حصار می‌کشی
این دل خواه‌ترین اسارتی‌ست
که عادلانه‌ترین حکم‌اش
حبس ابد است، در سلول انفرادی.

۲

با زیباترین گل‌ها به ملاقات‌ام بیا!
اما یادت باشد

به گل فروش بسیار
بوی گل‌ها را در باغچه‌ی خودش نگه‌دارد
اصلن برای ام‌گل مصنوعی بیاور
و چند قطره از عطر خودت را
که در آن می‌پاشی

نه نه، صبر کن!
لطفن همه‌ی این‌ها را
فراموش کن!
خودت بیا!

فقط

زود!

بحران مخاطب

های های نکره‌ی دوره‌گرد
[فقط] حواس‌ام را پرت می‌کند، فقط!
چه در چننه دارد؛ معلوم نیست.

« - آقا! یواش‌تر!

با زبان آدمی‌زاد حرف بزن!»

نمی‌زند.

شاید زبان‌اش کج است.

- ایارا هیان، هارییی یویان ...

ایارا هیان، هارییی یویان ...

با صدای بنجول

اجناس، بنجول تر می شود
و مشتریانی که هرگز در دست رس نیستند.

ما که چیزی نفهمیدیم
نکند به گوش ما قفل زده اند؟!
لطفن به "چلنگر" بگویید
برای این زبان
کلیدی ترجمه کند.

خرداد ۸۳

معکوس

آدم که شاعر می‌شود

بلند می‌شود

موی سرش

هی مجموعه چاپ می‌کند

با عکس خودش!

شعر برای مسابقه می‌رود

عکاس جایزه می‌گیرد!

شاعر که آدم می‌شود

موی سرش کم می‌شود

قصه‌ی حسن کچل می‌خواند

و آثارش را

- با نام مستعار -

در روزنامه های محلی خاک می کند!

تیر ۸۴

بگشش!

اکسیر! اکسیر!

«واو»، مرا

و «فرانو» تو را سبز کرده است
آه از شعر چاپ شده‌ای که کسی نمی‌خواند
می‌نشینم جلوی روزنامه‌فروشی

شاید این‌بار

سردبیر که تلفن را قطع نکرد

«به کوشش» من

ویژه‌نامه‌ی تو را دریاورد.

کوچِ جنگل

این روزها

خانه‌ی ما

در وسطِ باغ و جنگلی ست.

هر بار که این عبورِ خیابان و خسته‌گی

خاموش می‌شود؛

یک سینه سرخ: «چه چَ چَ چه چه چیه چیه»

آن سوی پرده است.

این روزها

خانه‌ی ما

در وسطِ باغ و جنگلی ست

نه،

جنگل به سوی خانه‌ی ما

کوچ کرده است.

جهان سوم

صف بلند آج و آجیل
نوروز را به یاد من می‌آورد
که این سال‌ها
عموی خوبی نبوده است.

بانک، با این همه دریافت
آدم فهمیده‌ای نیست

من تنها مهاجم باجهی پرداخت
فیش عیدی را با اقساط
تاخت می‌زنم.

نوروز،

نه دید

نه بازدید

و هیچ وقت نمی بیند.

ما را در شعبه‌ی سه‌ی زمین

دور می‌زنند!

زمستان ۸۴

شب امتحان

چرت بین فصل‌ها

مثل خواب اصحاب غار است

یک سطر می‌خوابم

یک عمر می‌گذرد.

جاذبه

سیب،

پشتک

زد به کله‌ی نیوتون

که باید این گستاخ را ادب کند.

سیب را برداشت

دید که آخر عمرش رسیده.

گفت: «اصلن این چرا سرِ خورشید نخورد؟!»

ایستاد

چرخ‌ی زد

گیج خورد

افتاد پایین

حق را با زمین دید

جذب زمین شد

بعد نشست

و سیب را «نشسته» خورد!

Desktop

چه قدر برای آغوش ام کوچک شده‌ای
چه خوب در دست ام گم می‌شوی
دزدانه در جیب ام قایم می‌شوی
تلفن را زودتر از من جواب می‌دهی.

عزیزم!

این قدر خیره نگاه ام نکن!
خسته می‌شود چشمان قشنگ ات
حتا در صفحه‌ی نمایش موبایل من!

limit

فُرجه که بدهند
زیر رادیکال می‌رود و بیرون نمی‌آید
چه قدر دوست دارد همه را تجزیه کند
این جناب استاد -

که عمری شاگردان‌اش را
توی پُرانتز بسته می‌کرد.
می‌گفت: «شعرت را از حفظ بخوان، بینم مال خودت است؟!»

البته جسارت هم نیست
شما عددی نیستی

که از من
جدول ضرب سوال کنی.

«پی» را به تنات بمال
- صحیح و سالم -

و عروض را
با دریاهاى نمى دانم ات
به رودخانه بریز!

واونامه

۱

حنجره‌ای هستم

که اصالت‌ام

رسالت داوود است

- با دو واو.

۲

و این من‌ام

- داوود -

«واو»‌های‌ام را

که بلند می‌کنند؛

«داد» م بلندتر می‌شود.

به خودم

خیره می‌شوم به تو
به دست‌های شرقی و غربی‌ات
به چانه‌ای که پشت این دست‌ها لنگر انداخته است
به لب‌های شاعرت که مُهر بوسه دارد
به چشمان‌ات که از پشت پنجره نگاه می‌کنند
به موهای ژل‌زده‌ات
و ردپای شانه - که با هزار زبان - در آن راه رفته است.
خوش به حال ام
که تو را می‌بینم
و خوش به حال شعر
وقتی که با تو خوش‌تیپ می‌شود.

- به شهرام پوررستم

شاعر

با قیافه‌ی مشکوک

شعرهای هر روزش را
کوک می‌کند و شماره می‌زند.

صبحانه، ناهار، شام
تیک، تاک، تیک، تاک...

حتا عقربه‌ی باعجله‌ی ساعت

کم می‌آورد

وقتی او

در فینال ۲۰۰۶ امین شعرش

جام جهانی‌ی گوش‌های تو را

فتح می‌کند!

حوّل حالنا

بی خیال تقویم‌ها

هر روز

سال نویی را آغاز می‌کنم.

دعای تحویل سال

بالب‌های تو

مستجاب می‌شود

وقتی که مرا حالی به حالی می‌کنی...

که‌نای

خواستم
بی‌هیچ آرایه‌ای بگویم
که نای کنایه ندارم

نشد.

مدرک

دیپلم شعر

از دکترای ادبیات بهتر است

هم چنان که «م. سرشک» شاعر

از «شفیعی کدکنی» ی محقق!

دیپلم شعر

از دکترای ادبیات بهتر است

وقتی می خواهی

گالیوری باشی در سرزمین لی لی پوت ها

و به «بله استاد» های دانش جو جوها

دل بسپاری!
دیلم ادبیات

از دکترای شعر بهتر است
وقتی شاه‌نامه‌ی فردوسی

- با آن تز دکترای -

بدون صله می‌ماند،

و معلمان عروض و قافیه

- با جلسه‌های بیست هزار تومانی -

قصرهای ذهنی‌ی شاعران را

عینیت می‌بخشند!

کشف حجاب

این ماشین‌های لوس
خیلی سواری می‌دهند
به خانوم‌هایی که
تازه از سر مطبخ بلند شده‌اند.
خیابان
هر روز توی ترافیک گیر می‌کند.

دی ...

روز

... نامه‌ها نوشتند.

«استخدام آقائمان خانه‌دار»

وای وای وای ...

خدا لعنت کند

کاشف حجاب را

که این بلا به سرمان کشتند.

۱۳۸۳

گورخر

... نه، برادر! نه
این خواب هم که می بینی
تقصیر باقلا قاتوق است
- که سیر خوردیم

حواس مان جمع است
گنجشک خانه‌ی ما
هیچ وقت صدای قناری نمی‌دهد
تو هم سعی کن
آواز مبارکات
همان محلی باشد!

تونل‌های بن‌بست

دوشیزه یا بانو

- فرقی نمی‌کند -

حتا انگشتری و تاتو

کافی نیست!

رنگ عوض می‌کند همه چیز.

این‌جا سر گردنه است

و تونل‌هایی که «ورود ممنوع» دارند!

گاهی لازم است

بی‌پرده سخن بگویی.

اصلن چه فرقی می کند،

دوشیزه یا بانو؟!

سوزن بان می گفت:

«قطارهای زیادی

از پشت گردنه و تپه ها می گذرند

و ما بی خبریم!»

فروردین ۸۵

سو ایلانی

۱

ماری هستم
- استقلال‌ی -

و آن‌قدر مهربان
که قورباغه‌های بر که
با گستاخی به من می‌گویند:
«سو ایلانی!»

۲

همان ماری هستم

آن قدر مهربان و پخمه
که اگر روزی
یک نفر دم اش را بچیند
چرت اش پاره نمی شود
کاری به قورباغه های دوردست ندارد
- که غیبت اش را می کنند -
و به گستاخانی که رودر روی اش قور قور می کنند
دم تکان می دهد!

۳

همان مار آبی هستم
که گاه به کویر می رود
و از خواهر بزرگ اش
- کبرا -
دندان کرایه می کند.

۴

همان مار آبی هستم

که آب بر که‌ی مان را کشاورزان خوردند،
و آوارهی بیابان‌ها شدم.
یک شب زلزله آمد
فسیل شدم.

حالا

من همان ماری هستم
که گودزیلا شده است،
خوابیده در صندوقچه‌ی کوه‌های فوجی
که روزی
یک نفر قفل صندوق را شکست
و هیروشما بمباران شد.
فروردین ۸۵

مورچه‌ها

دهان کوچک کودک
برای همه‌ی بستنی کافی نیست.
تکه‌ای
چکه می‌کند از گوشه‌ی لب‌اش.
ساعتی بعد
جمعیتی برای تشییع جنازه آمده‌اند
و هر کس
لقمه‌ای به خانه می‌برد.

از داوود ملک‌زاده منتشر شده است:
❖ شعر جوان آستارا، فرهنگ ایلیا، ۱۳۸۴

منتشر می‌شود:

- ❖ آستارای من، سارای من (به همراه اکبر اکسیر)
- ❖ مجموعه‌ی رباعی
- ❖ از حیران که می‌گذرم (خاطرات دوران دانش‌جویی)

منتشر خواهد شد:

- ❖ خدا (مجموعه‌ی شعر)
- ❖ هر کس برای خواب خودش پلک می‌زند (مجموعه‌ی شعر)

نشانی شاعر:

آستارا، صندوق پستی ۱۱۴۸ - ۴۳۹۱۵

وب سایت:

www.vav.blogfa.com

ئی میل:

[Davood_malek@yahoo.com](mailto: Davood_malek@yahoo.com)

Tehran is too small To be poem

Davood Malekzadeh



First edition ۲۰۰۷
Nashr-e Farhang-e Ilia
Davood Malekzadeh
Rasht P.O. box ۱۳۵۷
farhangilia@yahoo.com
Printed in Iran